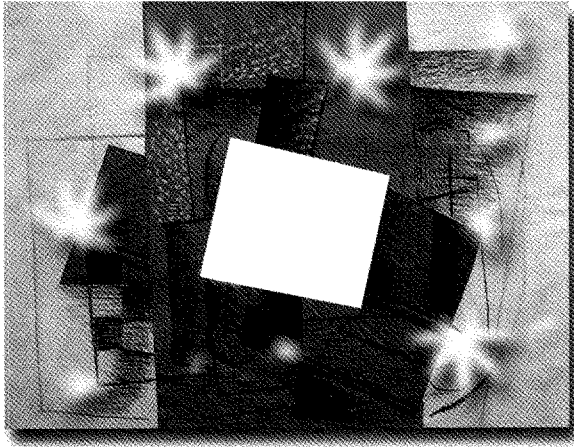


حج در آئینه ادب ک فارسی





کعبه حرم الهی

آمدم محرم حرم کردم

مؤید

سائل درگه خدای جلیل
بسنده بی اراده‌ای هستم
چشم رحمت به سوی او دارم
خسته و دل شکسته‌ام یا رب
به حریمت پناه آوردم
غوطه‌ور در یم کرم کردم
مجرم بلکه محرم سازی
تا بگردم بگرد خانه تو
دیدنت چون به کس میسر نیست
دیدن خانه‌ات پس است مرا
من مقیم مقام ابراهیم
من بخوانم تورا به نام خلیل
جانم از بوسه حجر سیر آب
به خشوعت سلام ابراهیم

من کیم بسنده ضعیف و ذلیل
هستی از دست داده‌ای هستم
که ارادت به کوی او دارم
باز احرام بسته‌ام یا رب
ارمغان اشک و آه آوردم
آمدم محرم حرم کردم
آمدم فارغ از غم سازی
آمدم من بر آستانه تو
ای که وصلت به عقل اندر نیست
لطف تو به زهر کس است مرا
آمدم تا شوم کنار حطیم
هاجر آسا به حجر اسماعیل
تا شود یا مفتح الأبواب
ای خضوع تمام ابراهیم



قهرمان یگانه تو حید
روح تسلیم در تو پیدا شد
یاد روزی که پر شدی از عشق
داد عزت خدای کعبه تو را
از خدایت چو این نشان آمد
در بیابان خشک و بی حاصل
تکیه بر رحمت خدا کردی
هاجری ماند و هجر شوهر خویش
او که دید از اطاعت شوهر
صبر را پیشه کرد و برد پناه
کودکی در میان دامن داشت
غمگساری در آن کویر نداشت
بود جویای آب و آب نبود
زیر خورشید داغ دشت حجاز
هرچه می دید چون سرابی بود
گرچه راحت نداشت پندارش
از صفا سوی مروه تا می رفت
گاه گاهی که خسته تر می شد
که ای خدا، ای خدای ابراهیم
جان این دل شکسته را بنواز
ناگه اشکش چو از بصر افتاد
دید فریاد او اثر داده
اینک این هاجر است و چشمه آب
ای دلت بهر ما شکسته درست
آه تو رهگشای عالم شد
هر که دل می دهد به ما یکدم

بت شکن مرد خانه توحید
خلت از خلقت تو معنی شد
بنده بودی و خُر شدی از عشق
امتیاز بنای کعبه تو را
باز هم وقت امتحان آمد
در بر کعبه ای تمامی دل
زن و فرزند را رها کردی
زن تنها و لطف داور خویش
جست باید رضایت داور
هاجر و کودکش به بیت الله
که از او شام خویش روشن داشت
کودکش تشنه بود و شیر نداشت
طفل را هم به سینه تاب نبود
تشنه می رفت در نشیب و فراز
که نه آبادی و نه آبی بود
نا امید نبود در کارش
یا که از مروه تا صفا می رفت
ناظر کعبه و پسر می شد
به صفای دعای ابراهیم
در رحمت بر وی من کن باز
نظرش جانب پسر افتاد
نخل امید او ثمر داده
وین حقیقت که ای دل بیتاب
آب در زیر پای کودک تست
اشک های تو آب زمزم شد
دلبرش می کنیم در عالم

هر ره عشق رهبرش سازیم	در ره عشق رهبرش سازیم
قصه هاجر اندر آن صحرا	قصه هاجر اندر آن صحرا
که آن ضیا بخش اختر و انجم	که آن ضیا بخش اختر و انجم
هستی اش از علی حکایت داشت	هستی اش از علی حکایت داشت
جان فدای علی و زهرایش	جان فدای علی و زهرایش

طوافِ خانه حق

محمد پروانه

ای امیدِ مسلمین، ای مقصد و ملجای ما
 مکه ما، قبله ما، مسجد الاقصای ما
 ای تجلی گاه مکتب ساز ما، دارالولا
 شهر میلادِ علی علیه السلام، ای گوهرِ یکتای ما
 ای مطافِ قدسیانِ عرش بر فرشِ خدا
 بیتِ ربِّ العالمین، ای وادی بطحای ما
 ای فضای تو معطر، از دم ختم رُسل
 ای امینت سید ما، مأمنت مأوای ما
 ای مکانِ سرمدی، ای مطلعِ شمسِ ظهور
 آن فروغِ آسمانی، ناجیِ فردای ما
 ای بهشتِ جاودانه، روضه ارضِ بقیع
 در کجای او نشانی هست، از زهرای ما؟
 ای تجلی گاه خورشید و سر پیغمبران
 ای گلِ گلدسته هایت، سنیه سینیای ما
 ای حضورِ بی نشانت شایع، ای ربِّ جلیل
 پُر امید و آرزوی توست، این دلهای ما
 ای نشانی از بهشت، ای روضه الجناتِ حق
 قاپِ تصویرت، میان چشم گوهر زای ما



قطره‌ای ناچیز می‌باشم، در این شَطِ عظیم
 دستِ ما و دامنِ لطفِ تو، ای دریای ما
 زیرِ ابرِ رحمتِ ماندم، در این ارضِ السرور
 ای سحابِ رحمت، ای جانبخشِ روح افزای ما
 جامِ دل‌ها پُر شراب از عشقِ ناب و معنوی
 بادهٔ وصلِ تو را کم دارد این مینای ما
 ای ز خورشیدِ بلند اختر، منورتر شده
 خانهٔ اعلای تو، سازندهٔ معنای ما
 آن‌که از الطافِ تو مأیوس باشد، حاج نیست
 چون که باشد کان لطف، خارج از احصای ما
 ای سحابِ رحمت جان بخش، با دستِ گرم
 می‌زند رنگِ بهاری بر سر و سیمای ما
 هر کس اینجا، در نمازِ عشق، از خود می‌رود
 ای فروغِ لطفِ تو، روشن‌گرِ یلدای ما
 گرچه مَبهوت‌اند از حیرت، همه مهمانِ تو
 می‌زند فریادِ ما، جملهٔ اعضای ما
 در طوافِ وحدتِ هر زائر اینجا کثرت است
 کثرت اینجا، هیأتی از وحدت زیبای ما
 در ترنم از دُعا، در مسجد پیغمبر است
 روشن از وردِ خداوندی دلِ شب‌های ما
 موسمِ حج، موسمِ دیدار با ذاتِ خدا
 چون توانند دید او را، دیدهٔ اعمای ما
 عطرِ حیدر می‌وزد، از بیتِ الله الصمد
 آن‌که می‌باشد به گیتی، اُسوةٔ تقوای ما
 عارفِ حق، عامل معروف در طولِ حیات
 شیرِ روز و زاهدِ شب، سرورِ بی‌تای ما

ما همه ذرّاتِ سرگردان و تو کُلّ وجود
 ذاتِ کُلّ تو نماید جذبِ خود، آجزای ما
 می‌رود تا عرشِ اعلای همه خیز و کمال
 در طوافِ کعبه ذکر و ناله و غوغای ما
 صحنهٔ شور آفرینی‌هاست، میقات خدا
 عشق می‌بارد خدا، در جنتِ المآوای ما
 جامه‌ها یکسان و هم‌رنگ است چون صبح ازل
 این سپیدی آیتِ صلح است بر بالای ما
 در صفا و مروه، یادِ هاجرِ حق زنده شد
 تا بجوشد زمزم از متنِ دلِ صحرای ما
 بر لبِ اَللّهُمَّ لَبَّيْكَ بر دلم عشقِ خدا
 می‌رود راهی که اینجا رفته هاجر، پای ما
 عطر افشان می‌شود راهِ صفا تا مروه چون
 جُز خدا نامی نمی‌آید برون از نای ما
 در مَنَا، گلیادِ اسماعیل ابراهیم هست
 آزْمُونی آسمانی در دلِ شیدای ما
 در سکوتِ مَنهْبِطِ روح الامین تاییده است
 رشته‌های نورِ پاکِ عُرْوَةِ الْوَثْقَى ما
 گفت: اِقْرَاءِ در حَرَا، در مَهْبِطِ وحی رسول
 همصدا شد با مَلِکِ آن سیدِ والای ما
 شد حریمِ حُرْمَتِ، غَارِ حَرَا، بَابُ الْمُرَادِ
 سایه سارِ سنگهایش، سایهٔ طوبای ما
 در جَبَالِ کوهِ رحمت، در جوارِ کوهِ نور
 معرفت می‌تابد اینجا، بر دلِ رسوای ما
 سنگها می‌نالد، از آوای مولایم حسین علیه السلام
 هم‌نوا شد، با حسین بن علی علیه السلام آوای ما



حج ما را کن قبول، ای رحمتِ للعالمین
 در جوارِ خانهات این است استدعای ما
 گر ردیف چامه «ما» شد، آیتی از وحدت است
 گر چه در نزد تو هیچ است، این «من» و این «ما»ی ما
 گفته‌ام را می‌کند تأیید، استادِ «کمال»
 فاش گویم، نیست توصیفِ تو در، یارای ما
 در خراسانم، خراسانی است سبکِ چامه‌ام
 این من و این طبعِ ناموزونِ ناشیوای ما
 سایهٔ لطفِ تو کی شامل شود «پروانه» را
 تا شود مهمانِ تو «پروانه»ی تنهای ما

رباعی

ذرات قدم دور علی می‌گردند در شادی و غم دور علی می‌گردند
 حُجّاج ندانسته و یا دانسته در طوف حرم دور علی می‌گردند

* * *

از راه گناه خسته بر می‌گردم با بال و پر شکسته بر می‌گردم
 در ترک گناه عهد بستم با دوست نک بر سر عهد بسته بر می‌گردم

* * *

ای دایرهٔ لطف و کرامت حرمت باشد همه عالم حرم محترمت
 شرمنده‌ام از عمر تبه کردهٔ خویش شرمندگی مرا بجز با کرمت

* * *

آنان که ز صدق ربّنا می‌کردند با مهر علی خدا خدا می‌کردند
 گویند نبود دوزخی گر همه خلق اقرار به مهر مرتضی می‌کردند

* * *

آنان که جهانی به نگاهی می‌بخشند باغی گل و لاله بر گیاهی بخشند
 نالم که به آه من ببخشند اثر تا کوه گناه را به کاهی بخشند

* * *

با شاهد جان دست در آغوش کند
هرکس صلوات را فراموش کند

بر قول پیمبر ار کسی گوش کند
فرمود ره بهشت را گم کرده است

* * *

پرداخت دین فرضی عین است مرا
امید دو بین الحرمین است مرا

دل بستن بر حسین دین است مرا
با داغ حسین و یاد غم‌های حسن

* * *

از درگه خود مکن ردم یا الله
گفتی که بیا، من آمدم یا الله

من گرچه گنهکار و بدم یا الله
گفتم که من و این همه عصیان چه کنم

* * *

من جامه سفید آمدم و نامه سیاه
یک عمر گناه را بر یک لحظه نگاه

بر درگه لطف و کرمت یا الله
در پیش تو آمدم که از من بخری

* * *

با روی سیاه آمده‌ام یا الله
اینجا به پناه آمده‌ام یا الله

من غرقه گناه آمده‌ام یا الله
با مهر محمد و علی و زهرا

* * *

وین کار من است تا که جان دارم من
تو هرچه به من دهی همان دارم من

در کوی تو سر بر آستان دارم من
از من تو مپرس تا چه داری من هیچ

* * *

یا دست به دامان ولایت برسد
شاید که سرم به جای پایت برسد

ای کاش به گوش ما ندایت برسد
چندان به زمین کعبه رخ می‌سایم

* * *

رنج و غم از اندازه فزون می‌آرم
کاری که کنم دست برون می‌آرم

ای دوست به کویت دل خون می‌آرم
من سائل کور و کر و لالم اما

* * *

با روی سیاهی که تو می‌دانی و من
هر گونه گناهی که تو می‌دانی و من

من ماندم و آهی که تو می‌دانی و من
ای خالق بخشنده بخششا و بپوش